

# رستم و سهراب فاجعه برخورد آرمان و عاطفه \*

جلیل دوستخواه

«رستم و سهراب» یکی از بزرگترین تراژدیها در حماسه ملی ایران - و شاید به تعبیری بزرگترین آنها - را می‌توان از دیدگاههای مختلف مورد تأمل و ژرف‌نگری قرار داد.

من در این گفتار، به‌قصد پرهیز از درازنویسی، به مقدمه داستان و چگونگی پیوند رستم و تهمینه و زاده شدن و بالیدن «سهراب» فرزند آن دو و دیگر اشارات جنبی و فرعی که در داستان هست، نمی‌پردازم و با این فرض که این نکات را همگان خواننده‌اند و می‌دانند، یکسره به سراغ مرکز ثقل ماجرا می‌روم.

ناقوس این تراژدی در لحظه‌ای طنین افکن می‌شود که «کاووس» شاه مانند همیشه در برابر دشمن مهاجم، فرمانروائی و موجودیت خود را در خطر نابودی می‌بیند و دست یاری‌خواهی به سوی جهان‌پهلوان «رستم» دستان دراز می‌کند.

«گیو» - پیام‌آور کاووس - به‌ترد رستم می‌شتابد و رستم در همان نخستین نگاه به نامه شاه و اولین توصیفی که گیو از پهلوان مهاجم می‌کند، درمی‌یابد که او کسی جز «سهراب» فرزند جوان و برومند وی نمی‌تواند باشد و کاووس وی را برای نبرد با فرزند فراخوانده است:

«تهمتن چو بشنید، و نامه بخواند

بخندید زان کار و خیره بماند»

این خنده همراه با خیرگی رستم چه معنی می‌دهد؟ رستم با حالتی عصبی به بازی سرنوشت می‌خندد که او را به‌نبرد با پسر می‌کشاند. آنگاه می‌گوید:

«از آزادگان این نباشد شگفت

ز ترکان چنین یادت توان گرفت»

یعنی تلویحاً تأیید می‌کند که پهلوان مهاجم با آن ویژگی‌هایی که درباره او می‌گویند، از آزادگان (= ایرانیان) است و کسی جز سهراب پسر او

\* متن خطایه نگارنده در پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه اسفهان، ۱۶ - ۱۱ شهریور ۱۳۵۳.

نمی‌تواند باشد و امکان ندارد که ترکان (=تورانیان) چنین پهلوانی داشته باشند. اما بی‌درنگ سعی می‌کند که از آشکار شدن این راز دردناک مانع شود. پس خود را فریب می‌دهد و دل خوش می‌کند که:

«من از دخت شاه سمنگان یکی

پسر دارم و باشد او کودکی»

«هنوز آن گرامی نداند که جنگ

همی کرد باید که نام و ننگ»

و ایرانیان خواهند آورد و با خود سهراب چگونه رفتار خواهند کرد. مگر نه آنست که افراسیاب آشکارا سر آن دارد که رستم را به دست سهراب بکشد و بعد از آن کار سهراب را بسازد و سپس ایران را فتح کند؟ هنگام لشکر کشی سهراب به ایران، افراسیاب به «هومان» و «بارمان» سرداران خود که آنان را همراه سهراب می‌فرستد، سفارش می‌کند:

«پدر را نباید که داند پسر

که بندد دل و جان به مهر پدر»

«مگر کان دلاور گو سالخورد

شود کشته بردست این شیر مرد»

«از آن پس بسازید سهراب را

ببندید یک شب بر او خواب را»

لیکن زبان رستم با دلش یکی نیست. در درون او توفانی برپا می‌شود. چه باید کرد؟ از یک سو سهراب فرزند دلیر و بی‌رومند اوست با دلی پاک و سوری پرشور که به جنگ «کاووس» آمده است با اندیشه‌ای والا و دوران ساز تا کاووس خود کاهه را از گام براندازد و سپس به توران بتازد و کار «افراسیاب» اهریمن خوی را یکسره سازد. از سوی دیگر ایران است و آرمان بزرگ پایداری ایرانیان در برابر مهاجمان وحشی و بیابان گرد که به نیرنگ افراسیاب، سهراب جوان و بی تجربه را چون نگین انگشتری در میان گرفته اند و سرداران و سپاهیان در کمینند تا در لحظه محتوم، ایرانیان را برای همیشه مغلوب سازند و ایران زمین را پایمال سم ستوران خویشی گردانند.

رستم بر هر بزرگترین دو راهی سرنوشت قرار گرفته است. عاطفه شدید پدری او را از درگیری با فرزند باز می‌دارد و با زنجیرهای گران واپس می‌کشد که به جنگ آن دلاور جوان و پاکدل نشتابد. اما نتیجه چنین واپس نشینی و درنگی چه خواهد بود؟ بر رستم، خداوند «خرمندی و دانش و سنگ» پوشیده نیست که هر گاه سهراب بر او غلبه کند، سپاهیان تورانی به سرداری «هومان» و «بارمان» فرستادگان ویژه افراسیاب در زیر سایه سهراب چه بر سر ایران

پس هنگامی که پای رستم در میان نباشد و کاووس و همه پهلوانان در گاهش از بیم برخوردن بلرزد و تنها چشم امید به رستم بدوزند، نبودن رستم خود بخود به مفهوم شکست قطعی و حتمی ایران و ایرانیان است. زیرا در چنین هنگامه‌ای، سهراب به گمان آن که دارد کاووس را از گاه بر می‌اندازد تا رستم را بر جای او بنشاند، دمار از روزگار ایرانیان در خواهد آورد. حال آن که سرداران و سپاهیان افراسیاب، پس از محرز شدن شکست ایرانیان، طبق فرمان افراسیاب، به سهراب امان نخواهند داد و همه چیز به سود دشمن پایان خواهد پذیرفت.

کسانی که رستم را در برابر سهراب، در بند حفظ خویشی می‌پندارند، از این نکته غافلند که در این مورد، نظیر بسیاری موارد دیگر، خویشی رستم با تمام قوم ایرانی عجیب می‌شود و در این حال رستم یعنی ایران و ایران یعنی رستم و بنابراین وقتی قرار است ایران بماند، رستم نیز می‌ماند. نیروی آرمان خواهی، آرمان بر جای ماندن

ایران و ایرانیان و نه آئین پرستی و آزمندی و قدرت طلبی که برخی از پژوهندگان عنوان می کنند، به رستم حکم می کند که به جنگ سهراب و سپاهیان تورانی بشتابد، سهراب را که ستون اصلی و درفش پایداری سپاهیان مهاجم است، مانند یک پهلوان دشمن - و نه یک فرزند - از پای در آورد و سپاهیان بیگانه را از دست یازی به حریم ایران باز دارد و دور براند.

در درون جهان پهلوان، غوغائی بر پاست. نیروی شگرف عاطفه پدری و مهر به فرزند او را بر جای نگاه می دارد و قدرت و شور عظیم آرمان ایران خویشی او را به پیش می راند و رستم در نقطه تلاقی و کشاکش این دو نیروی متضاد قرار دارد. هرگز در هیچ یک از رزمها و هنگامه ها سابقه نداشته است که رستم درنگ را بر شتاب و ایستائی را بر پویائی برگزیند و درست درگیر و دار معرکه و لحظه وحشت، سخن از بی اعتباری جهان بگوید و به باده گساری و وقت گذرانی بپردازد. اما این بار بی آن که هول و اضطراب درونی خود را آشکار سازد، گیو را به درنگ و میگساری فرا می خواند:

«چنین گفت رستم کرین باک نیست  
که آخر سر انجام جز خاک گشت»  
«هم ای در نشینم امروز شاد  
ز کاووس و گردان نگیریم یاد»  
«بپاشیم یک روز و دم بر ز نیم  
یکی بر لب خشک نم بر ز نیم»

گفتار رستم به خوبی نشان می دهد که در اندرون آشفته و خسته او چه می گذرد و دهشت فاجعه درگیری با پسر، چگونه او را ناگهان متوجه پایان کار آدمی ساخته و به همه چیز و همه کس بی اعتنا کرده است.

گیو یک روز تاب می آورد، اما رستم روز دوم را نیز به میگساری پشت سر می گذارد و در برابر بی تابی و دلواپسی پهلوان پیام آور، باز هم خون سردی و بی اعتنائی نشان می دهد و روز سوم هم شتابی از خود نشان نمی دهد و فرمان کاووس را به چیزی نمی گیرد:

«سه دیگر سحرگه بیاورد می

نیامد ورا یاد کاووس کنی»

آشوب درون رستم به یکباره او را از همه چیز و همه کس جدا کرده و حتی از رعایت ظاهر هم باز داشته است که به فرمان کاووس هیچگونه اهمیتی نمی دهد و هشدار باش گیو را که کاووس خشمگین و تندخوست و چنین و چنان خواهد کرد، به هیچ نمی گیرد:

«بدو گفت رستم که: مندیش ازین

که با ما نشورد کس اندر زمین»

اما در روز چهارم، دلواپسی برای ایران، ایرانی که همه بزرگی و شکوه و هستی اش در دستهای توانای رستم - پهلوان پهلوانان - قرار دارد و رستم همه هستی خویش را در گرو آن نهاده است، بر عاطفه و مهر پدری غلبه می کند و پهلوان بزرگ با سری آکنده از شور و غرور و دلی پر خون از هول فاجعه ای که در پیش دارد، همراه گیو به درگاه کاووس می شتابد.

۱ - نگاه: نگرشی بر تراژدی رستم و سهراب، مرتضی ناقد فر: جهان نو، سال ۲۴، شماره ۳ - مرداد و شهریور ۱۳۴۸ و دل از رستم آید به خشم، دکتر مصطفی رحیمی: انباء، جلد سوم، زمستان ۱۳۵۲ و نگاهی به شاهنامه، پرفسور فضل اله رضا، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۷۰ و زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۴۰ و ۳۴۶ و ۳۵۰ و داستان داستانها، رستم و اسفندیار، از همان نویسنده و ناشر ص ۱۱۴.

کاووس بدرسم همیشگی، ضعف خود دستگاش را در برابر دشمن از یاد می برد و نیاز بدرستم را فراموش می کند و برستم خشم می گیرد و رستم بی درنگ، در برابر او به تندوی و پرخاش می ایستد و چنان توفانی بر پا می کند که هیچگاه نظیر نداشته است :

« تهمتن بر آشفت با شهریار  
 که: چندین مدار آتش اندرکنار  
 همه کارت از یکدگر بدترست  
 ترا شهریاری نه اندر خورست  
 تو سهراب را زنده بر دار کن  
 بر آشوب و بدخواه را خوار کن!  
 بزد تند یک دست بر دست طوس  
 تو گفتی ز پیل ژبان یافت کوس  
 ز بالا نگون اندر آمد به سر  
 بر او کرد رستم به تندوی گذر  
 بدر شد بدخشم اندر آمد برخش  
 منم، گفت: شیر اوژن و تاج بخش  
 چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟  
 چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟

زمین بنده و رخس گاه من است  
 نگین گرز و مغفر کلام من است  
 شب تیره از تیغ رخشان کنم،  
 به آورد گه بر سر افشان کنم  
 سر نیزه و تیغ یار من اند  
 دو بازو و دل شهریار من اند  
 چه آزاردم او، نه من بنده ام  
 یکی بنده آفرینده ام  
 به ایران از ایدون که سهراب گرد  
 بیاید، نماند بزرگ و نه خرد  
 شما هر کسی چاره جان کنید  
 خرد را بدین کار پیچان کنید

به ایران نبینید ازین پس مرا  
 شما را زمین، پتر کرکس مرا.»

رستم پاسدار همیشگی و پشت و پناه ایران و ایرانیان است و اگر در برابر خواست پهلوانان که بارها پذیرفتن شاهی را بدو پیشنهاد می کنند، ایستادگی می کند، به دو دلیل است: یکی آن که به دست آوردن قدرت را ملازم گرایش به تباهی و افتادن در سراشیب ستم و خودکامگی می داند؟ و این مغایر با رسالت خطیر اوست و دیگر آن که بدعزم ایرانیان، شاه باید از دوده شاهان کهن باشد و او چنین دودمانی ندارد و اگر به شاهی بنشیند، نه در چشم ایرانیان شاهی تازه و وابسته به خاندانهای بزرگ شاهی به حساب خواهد آمد و نه دشمنان بدخشم اشخاص در او خواهند نگرست. پس اگر رستم در شاهان عموماً و در کاووس خصوصاً با پادشاهی دوز و درازش به حرمت می نگرند و دستگاه وحشت آنان را پاس می داند، نه از بابت رعایت شخص ایشان است که خود می داند همه آنان نشانده و مورد حمایت خود او هستند و این معنی را در رجز خوانی در برابر اسفندیار هم یاد می کند؛ بلکه ازین روست که پادشاه را مانند درفش برافراشته در میان مردمان و سپاهیان می داند که نشانه ای برای پایداری و هماهنگی قوم به حساب می آید.

بنابراین رستم چنان که خود می گوید، بنده کاووس نیست و این همه درگیری شگفت را تحمل نمی کند برای آن که کاووس را خوش آید و چند صباحی بیشتر بر گاه بیاید، بلکه برای او پای ایران و ایرانیان در میان است و نقطه عطف مهم در این

۲- چنان که در پایان داستان کیخسرو می بینیم و برعزیز او از ادامه فرمانروایی از بیم آن که مانند دونهای خود کاووس و افراسیاب، در ورطه ستم و خودکامگی بیفتد.

تراژدی بزرگ نیز همین جاست.

خون رستم در برابر کاووس ناسپاس به جوش می‌آید و عاطفه پدری او از این فرصت مناسب سود می‌جوید و از اندرون خسته بر وی بانگ می‌زند که وقتی سران قوم تا این حد نمک‌ناشناس و غافلند، تو چرا در چنین مهلکه‌ای پای‌گذاری و رو در روی پسر بایستی؟ بگذار هر چه می‌خواهد بشود، بشود و این ناتوانان و سست بنیادان، خود با آن سیل مهیب و خانمان برانداز روبرو گردند.

راه آشتی و سازگاری درپیش گیرند. اما رستم که آشکارتر و خودآگاه‌تر از سهراب می‌داند که هم‌اوردش سهراب پسر اوست، خود را نمی‌شناساند و بر رگم توفان درونیش، به جنگ خونین و هولناک با فرزند ادامه می‌دهد.

راستی اگر همه قرائن برای رستم گواهی می‌دهند که هم‌اوردش کسی جز فرزند او نیست، چرا خود را به‌او نمی‌شناساند و با او راه آشتی درپیش نمی‌گیرد؟

اما هنگامی که «گودرز» پیر به‌پوزش‌خواهی از سوی کاووس و اندرزگوئی از سوی خود و دیگر پهلوانان، به‌دنبال رستم می‌رود و سخن از توهم ترسیدن و روی‌گردانیدن رستم از میدان به‌میان می‌آورد، دیگر پاره قدرت آرمان‌خواهی و نیروی پهلوانی و پاسداری ایران‌زمین، چهره می‌نماید و حس و عاطفه پدری را در سایه می‌گذارد و سرانجام رستم با همه تلخکامی به آهنگ رزم با سهراب به میدان می‌شتابد. با این همه در واپس‌دم نیز ندای اعتراضی بر این سرنوشت شوم از ژرفای وجود وی برمی‌خیزد و بدین‌گونه در اشاره به کاووس، بر زبان وی می‌آید:

«بدو (به‌توس) گفت رستم که: هر شه‌ریار

که کردی مرا ناگهان خواستان

گهی جنگ بود و گهی ساز بزم

ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»

برای پاسخ گفتن بدین پرسش‌دشوار، باید به دو نکته اساسی توجه کرد: یکی آن‌که سهراب در صورت شناختن رستم و آشتی با او، باز هم از اندیشه و هدف اصلی خود که برانداختن کاووس و دست‌گاه اوست، دست بردار نیست و این امر اگر چه به‌ظاهر بانابودی ایران و ایرانیان به‌پاک معنی نیست، اما با توجه به نقش درفش‌قومی که گفتیم بر عهده پادشاه محمول است و وجود سپاهیان و سرداران تورانی و نیروی عظیم آفراسیاب در پس پشت آنان، خود بخود متوجه موجودیت ایران و وجود و هستی ایرانیان نیز می‌شود و چنین چیزی در آرمان رستم و در حلق جماعت ایران پذیرفتنی نیست. بنابراین از نظر رستم، ایران و ایرانیان باید بر جای بمانند ولو به قیمت از دست رفتن عزیزترین کسان.

دیگر آن‌که در هسته اصلی و روایت کهن داستان، احتمالاً پیش‌بینی امکان زندگی دوباره برای فرزند کشته شده نیز بوده است و خواستن نوشدارو برای نجات سهراب که در روایت کنونی با امتناع کاووس مواجه می‌شود و ناکامی رستم و مرگ سهراب را به‌دنبال دارد، شاید نشانه‌ای از وجود راهی برای نجات فرزند کشته شده باشد و در آن صورت، پدر نهایت گذشت و فداکاری را

شوشگاه علوم انسانی

درا راه آرمان انجام داده و فرزند را در این راه قربانی کرده است و پس از آن دیگر باره حیات فرزند به وی پاداش داده شده است، چنان که در داستانهای سامی، ابراهیم به فرمان خدا، اسماعیل (یا اسحاق) را به قربانگاه می برد و تا لحظه کشتن فرزند نیز با ایمان کامل، تدارک امر را می بیند، اما در واپسین دم، خداوند گوسفندی می فرستد که قربان کند و فرزند او را نجات می دهد.

داستان پهلوانیهای آنان در کتابهای برزنامه و شهریارنامه آمده و هر دو به طور ناشناس به ترتیب با رستم و فرامرز پسر رستم به جنگ می پردازند اما پیش از کشته شدن شناخته می شوند و کار به آشتی و سازگاری پایان می پذیرد، نشانه های دگرگون شده ای است از همان زندگی دوباره سهراب در روایت اصلی.

«جی. سی. کویاجی» دانشمند پارسی در کتاب «آئینها و افسانه های ایران و چین باستان»<sup>۳</sup> افسانه چینی «لی جینگ ولی نوجا» را از فنگ - شن - یینی «حماسه چینیان در مقایسه با داستان رستم و سهراب، نقل می کند که در آنجانیز جنگ میان پدر، لی جینگ (همتای رستم) و پسر، لی نوجا (همتای سهراب) وقوع می یابد و برخی از حوادث این نبرد، با داستان رستم و سهراب، مشابهت دارد و قابل تطبیق با آن است تا جائی که مؤلف فرضیه این همانی دو داستان چینی - سکائی را مطرح می سازد. در پایان داستان چینی، لی نوجا همتای چینی سهراب که ناشناس به دست پدر کشته شده است، زندگی خود را به دست آموزگار دائو گرای خویش باز می یابد و در طی عمر دوباره، پهلوانیهای بسیار می کند.

تحلیل ساده داستان رستم و سهراب بر این منوال که رستم سنت پرست و کهنه گرای و خواستار حفظ وضع موجود و نهادهای مستقر است و سهراب را که نماینده نیروهای جوان و نو و دگرگون سازنده وضع مستقر و براندازنده آئینهای کهن به حساب می آید، بر نمی تابد و در این راه به کشتن فرزند تن در می دهد و حتی از نیرنگ زدن به سهراب و فریب دادن او که عملی ضد پهلوانی و ناسازگار با آئین جوانمردی است، روی نمی گرداند و یا آن که رستم برای حفظ نام و آوازه و قدرت خود، عاطفه پدری و حس نوجوانی و تحول طلبی را در خود می کشد و ابر سیاه جاه و آرزو نام، آسمان دل وی را تیره کرده است و یا آن که سهراب را رقیب و همورد خطرناکی برای «خود» می بیند و می خواهد او را از میان بردارد، به گمان من ساده انگاشتن مسئله است و توجه نکردن به جنبه های گوناگون و بیچ و تابهای پاریکتی از موی آن.

حال با توجه به این افسانه مشابه چینی و با ذکر این نکته مهم که خواستاری نوشدارو برای نجات سهراب و در معنای کلی کوشش برای بازگرداندن زندگی، در هیچ یک از داستانهای شاهنامه قرینه ندارد، به احتمال زیاد می توان گفت که در روایت کهن و اصلی داستان رستم و سهراب نیز، موضوع بازگشت سهراب به زندگی مطرح بوده است و بر همین اساس، می توان گمان برد که وجود «برزو» پسر سهراب و «شهریار» پسر برزو و نبیره سهراب که

سهراب پهلوانی است برومند و نیرومند و پر

۳ - آئینها و افسانه های ایران و چین باستان، نوشته: جی. سی. کویاجی، ترجمه: جلیل دوستخواه، از انتشارات سازمان کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۵۳ نگاه به فصلهای یکم و چهارم این کتاب.  
 ۴ - نگاه مآخذ پیشین درباره رستم و سهراب.

شور و غرور و دارای اندیشه‌های والا، نیّت او مبنی بر این که کاووس را از گاه براندازد و سپس با قدرتی دوچندان به نبرد افراسیاب بشتابد و او را تباه سازد و ایران و توران را سرزمین واحد داد و آبادی و آزادی گرداند، آرمانی است ستودنی و شوق‌انگیز. اما راهی که برای اجرای این اندیشه و رسیدن بدین هدف برمی‌گیرند، راهی درست و مناسب نیست و مآلاً به ترکستان می‌رود و این نکته یعنی ناسازگاری اندیشه و کردار، در تراژدی اسفندیار هم بد چشم می‌خورد و او نیز برای رسیدن به هدفی اهورائی، راهی اهریمنی را برمی‌گزیند. با این تفاوت عمده که اسفندیار تقایی از خود فریبی برچهره می‌زند و دانسته به کوره راه فاجعه گام می‌نهد، در حالی که سهراب با کم‌تجربگی و خام‌دلی جوانان نوحاسته و پرشور، نادانسته در دام افراسیاب می‌افتد و رهسپار راه بی‌برگشت فاجعه می‌شود.

بدین‌سان در خاك و خون بیفتند.  
اما وقتی پای خرد و عاقبت‌اندیشی و نگر بستن به مصلحت قومی و منطبق شاهنامه در میان باشد، کارنامه رستم به‌گونه‌ای دیگر ارزیابی خواهد شد و دیگر مجاللی برای خشم گرفتن بر او باقی نخواهد ماند؛ چرا که در دنیای ویژه پهلوانان و در فضای خاص‌اندیشگی و آرمانی شاهنامه، رستم جز این نمی‌توانست بکند.

اگر رستم به مفهوم دقیق کلمه، ناسزاوار و درخور خشم و نفرت بود، مگر برای فردوسی که با پهلوان‌نماهایی چون «گرگین»، بدان‌گونه که می‌دانیم رفتار می‌کند، کاری داشت که رستم را به باد دشنام و لعنت بگیرد؟ حال آن‌که فقط «دل نازک» را از وی به‌خشم آورده است.

در شکل کنونی داستان، خودداری کاووس از دادن نوشدارو و کمک برای رهائی سهراب، نشان‌دهنده این واقعیت قابل‌توجه و عبرت‌آموز است که رستم نه به‌خاطر کاووس و تحت‌تأثیر اندیشه سنت‌پرستی و حفظ آئین ایستای کهن، بلکه به‌خاطر پایداری و بربرجانیدن ایران و قوم ایرانی به مفهوم وسیع کلمه، تا حد کشتن فرزند پیش‌رفته و این‌توفان هولناک را از سر گذرانده است و کاووس که از این میان خود بخود طرفی بسته و از نایب‌دی حتمی رسته است با ناسپاسی و نمک‌ناشناسی هرچه تمام‌تر - که جز این نیز از او انتظار نمی‌رود - از دادن نوشدارو

تراژدی سهراب، فاجعه قدرت‌طلبی و سنت‌پرستی رستم نیست، بلکه غمناکه بر خورد آرمان و عاقبت‌اندیشی است و اگر در شکل کنونی داستان که در شاهنامه و بر قلم حماسه‌سرای توس آمده است، می‌خوانیم:

«یکی داستان است پر آب چشم شورشگاه علوم انسانی  
دل نازک از رستم آید به‌خشم»

توجه داشته باشیم که «دل نازک» از رستم به‌خشم می‌آید و نه خرد مال‌اندیش، یعنی خواه فردوسی در مقام سراینده حماسه و خواه هر خواننده و شنونده دیگری که از احساس آدمی‌وار برخوردار باشد، هنگام کشته‌شدن پسر به‌دست پدر، از دیدگاه عاطفی دل می‌لرزاند و اشک در چشم می‌گرداند و در اندوه و خشم فرو می‌رود که چرا باید پدر و پسر این‌گونه با یکدیگر روبرو شوند و پسر

۵ - نگاه مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، نوشته شاهرخ مسکوب.

۶ - «ز ترکان چنان بخت برگشته بود که گرگین ازیشان دوفتن کشته بود!»



و نجات سهراب سر باز می‌زند و اگر رستم، مرگ سهراب و این تلخکامی را که فقط نوشداروی گنجینه کاووس می‌تواند مانع از این مرگ دردناک شود، تحمل می‌کند و بر کاووس نمی‌شورد، از آن روست که او برای نجات ایران به نبرد فرزند شتافته و هر چند دیدن مرگ او تلخ است، اما او خود را در برابر رسالتی که بر عهده اوست، شرمسار نمی‌بیند.

نکته آخر که باید یادآوری شود، این است که رستم با از پا درآمدن سهراب و نقش بر آب شدن نقشه حیل‌گرانه افراسیاب، رسالت خود را در پاسداری ایران در این آوردگاه تمام شده تلقی می‌کند و همین که سهراب فریب خورده و آلت دست افراسیاب، از کار باز می‌ماند، سهراب مهربان و جوان و دل‌آور، فرزند رستم و نبیره سام پهلوان در برابر پدر ظاهر می‌شود<sup>۷</sup> و در این لحظه پردرد و دروغ، رستم دیگر نه جهان پهلوان و نه پاسدار ایران و نه خنجر کشته بر تهیگاه سهراب، بلکه پدری آشفته‌دل و آسیب‌سز است که با تمام وجود، به زمین و آسمان متوسل می‌شود تا مگر فرزند در خون تبیده را دیگر باره به زندگی باز آورد. گوئی آن دستی که خنجر بر پهلوی سهراب زد، نه دست رستم پدر، بلکه دست سرنوشت و رستم نماینده سرنوشت ایران بود که چاره‌ای جز آنچه کرد نداشت و دستی که اکنون به نوازش سهراب می‌پردازد و با کمال آکرامان علوم انسانی سر ناچاری به سوی کاووس دراز می‌شود تا مگر مندی یابد و آن غریق لجه مرگ را رهائی بخشد، دست رستم پدر، رستم صاحب عاطفه و احساس پر شور پدری است.

۷ - در واقع می‌توان گفت که در این ترازوی، رستم و سهراب - هر دو - شخصیت دو گانه دارند.